طنز

## توهم یک سفره شاهانه

» مهدی طوسی

با خودت فکر می کنی که شـاید این روزها با روزهای دیگر خیلی فرق داشـته باشـد. با خودت فکـر می کنی که این روزهـا با روزهای دیگری که به دنبالش می گشـتی آنقدر فرق می کند که شاید خودت هم چیزی از تفاوتش متوجه نشـده باشـی. با خودت فکر می کنی که اگر قرار باشد این همه تفاوت بین این روزها و آن روزها باشد که باید همـه چیز به هم خورده باشـد. با خودت فکر می کنـی که این روزها بـه قدری با آن روزها فـرق کرده که تو خودت هم فرق بین شـان را متوجه نمی شـوی چه رسـد به افـرادی که توی محل تـو زندگی می کنند و جزو افرادی هسـتند که اصولا نبایستی ازشان چیزی را توقع داشته باشی!

آن روزها روزهایی بود که تو خیلی دوست شان داشتی. آن روزها روزهایی بود که تو تصور می کردی باید دوستشـان داشته باشی چرا که آنقدر به تو خوش می گذشت که نگو و نپرس. آن روزها تو آن یک نفر را داشـتی. آن روزها تو اگر خانـه و تلفن و مبل و میز و میز ناهار خوری و ناهار و صبحانه و شام و پولی برای خرید این چیزها نداشتی لاقل توهمش را داشتی! اما این روزها نه تنها این چیزها را نداری بلکه قادر به ایجاد توهم قشنگ این نوع داشته ها را هم نداری!

امـروز تصمیـم می گیری کـه اگر توانسـتی برای خـودت توهم ایجاد این داشـته های دوسـت داشـتنی را ایجاد بکنـی. تو روزهای متمادی اسـت که تلاش می کنی که این توهم را جامه عمل بپوشانی امـا توانـش را نداشـتی که ایـن کار را بکنـی. اما امـروز تصمیم می گیـری که ایـن کار را انجـام بدهی و موفقیـت نیز به همراه داشـته باشی!

امروز تو گرسنه هستی و احساس می کنی که این حس می تواند در راسـتای ایجاد توهم یک سـفره شـاهانه و خوردنـی به تو کمک بکند!

مثل همیشـه می روی کنار پنجره. مثل همیشـه آنقدر از پنجره بیرون را تماشا می کنی که چشم هایت خسته می شود. مثل همیشه بیرون را تماشـا می کنی تا از بیرون انگیزه های درسـت و حسابی به دست بیاوری.

بیرون مرغی را می بینی که روی تخمش نشسـته و مورچه هایی را می بینی که دارند به صورت یک قطار دراز در حالی که خوراکی به دندان گرفته اند مسـیر سـیاهی را درسـت کرده و می روند به سمت لانه شان!

مرغی که روی تخمش نشسـته آنقدر خسـیس اسـت که از روی تخمش بلند نمی شـود تا تو بروی تخمش را برداشته و درست کنی و بخوری! اما مورچه ها چی!؟

شـاید اگـر بـروی پاییـن و خوراکـی هـای بـه دنـدان گرفتـه مورچـه ها را نـگاه بکنی، یکـی در میان چیزی بـه دردت بخورد که بتوانـی بـه زور از آنها بگیری و بخوری و دیگـر نه توهم، که خوردنت به واقعیت بپیوندد!

اما نه، مورچه ها گناه دارند و نباید که بروی و خوراکی های آنها را بگیری چرا که این کار زورگیری معنی می شـود و زورگیر خیلی چیز بدی است و ممکن است پلیس تو را بگیرد و حتی اعدامت بکند!

دوبـاره فکر مـی کنی که یـک راه بهتری پیدا بکنی تا شـاید به وسـیله این راه توهمت را که شـبیه به آن روزهاسـت و نه این روزها به واقعیت نزدیک بکنی. البته منظورت از واقعیت این است که همان توهم را توی ذهنت ایجاد بکنی.

کمـی دیگر بیرون را نگاه می کنـی و می بینی مردی در حالی که توی دستش یک پرس غذای خوشمزه و میوه و ماست و سبزی و نان دارد به سختی طول کوچه را طی میکند.

به او می گویی: سـلام آقا! حال تان خوب است؟ من شما را خیلی مـی بینم که طول کوچه را همین جوری که الان دارید عبور می کنید عبور می کنید و توی دست تان هم پر از خوراکی های خوشمزه است! من وقتی شما را می بینم دوست دارم پینوکیو بشوم و شما روباه مکار! دوسـت دارم که شـما من را گول بزنید و با این بهانه که می خواهید من را به شهر خوارکی ها ببرید بدهید به مرد بدجنس صاحب سیرک تا من را خر بکند و در راسـتای منافع مالی اش اسـتفاده های خوبی ببرد!

مـرد به تو نگاهی از روی تعجب می انـدازد و کله ای تکان داده و می رود. تو نیز به او نگاه می کنی و سعی می کنی به هر صورتی هست او را نگـه داری. او یـک دانـه گوجه بر می دارد و پـرت می کند توی صورت تو. گوجه ماموریتش که ایجاد درد بر پهنای صورت توسـت را به خوبی انجام داده و راهش را گرفته می افتد کنار پای تو!

تو خوشحال می شـوی که توهمت به واقعیت منجر شد. گوجه را برداشته و می خوری!

# طنزپردازی به بزرگی چخوف

» عبدالکریم گشایش

آنتون پاولوویچ چخوف نویسـنده، نمایشنامه نویس و طنز پرداز روسـی متولد ۲۹ ژانویه ۱۸۶۰ در تاگانروگ در جنوب روسـیه، شـمال قفقاز، در سـاحل دریای آزوف اسـت. او در زمـان حیاتش بیش از ۷۰۰ اثر ادبی آفرید.

پدربـزرگ پدری‌اش در مِلـک کُنت چرتکف، مالک استان وارنشسکایا، سـرف بود. او توانست آزادی خـود و خانوادهٔ خود را بخرد. پدرش مغازه خواربار فروشـی داشـت. او مرد مذهبی خشـنی بـود و فرزندانش را تنبیه بدنـی می‌کرد. روزهای یک‌شنبه پسـرانش (او ۵ پسر داشـت که آنتون دومین آن‌ها بود) را مجبور می‌کرد به کلیسا بروند و در گروه همسرایانی که خودش تشکیل داده بود آواز بخوانند.

اگر اندکی ابراز نارضایتی می‌کردند آن‌ها را با چوب تنبه می‌کرد. همچنین آن‌ها را در نانی آغاز کرد اما دو سـال بعد در کلاس اول مدرسه عادی بـه تحصیل خود ادامـه داد. پدر چخوف شـیفته موسـیقی بود و همین شـیفتگی او را از دادوستد بازداشت و به ورشکستگی کشاند.

و او در سـال ۱۸۷۶ از تـرس طلب‌کارانش به همـراه خانواده به مسـکو رفت و آنتـون تنها در تاگانروگ باقی ماند تا تحصیلات دبیرسـتانی‌اش را به پایان ببرد. او در سـال‌های پایانی تحصیلات متوسـطه‌اش در تاگانـروگ بـه تئاتـر می‌رفت و نخستین نمایشـنامه خود را به نام بی‌پدری و بعد طنز آواز مرغ بی‌دلیل نبود را نوشـت. او در همین سـال‌ها مجله غیررسمی و دسـت‌نویس الکن را منتشر می‌کرد که توسط برادران‌اش به مسکو هم برده می‌شد.

برادر بـزرگ‌اش، آلکسـاندر پاولویچ چخوف در سال ۱۸۷۶ به دانشگاه مسکو رفت و در رشته علوم طبیعی دانشـکده ریاضی-فیزیک مشغول تحصیـل بـود و در روزنامه‌های فکاهی مسـکو و پتربورگ داستان می‌نوشـت. آنتون نیز در ۱۸۷۹ تحصیـلات ابتدایی را تمام کرد و به مسـکو رفت و در رشـته پزشکی در دانشـگاه مسکو مشغول تحصیل شد.

### آغاز نویسندگی

چخـوف در نیمـه سـال ۱۸۸۰ تحصیـلات دانشـگاهی خود را در رشته پزشکی در دانشگاه مسـکو آغاز کرد. در همین سال نخستین مطلب او چاپ شـد برای همین این سال را مبدأ تاریخی آغاز نویسندگی چخوف برمی‌شمارند.

چخـوف در نامه‌ای بـه فیودور باتیوشـکوف می‌نویسـد: «نخسـتین تکه ناچیـزم در ۱۰ تا ۱۵ سـطر در نشـریه «دراگون فلای» در مـاه مارس یا آوریل ۱۸۸۰ درج شـد. اگـر آدم بخواهد مدارا کند و این نوشته ناچیز را آغازی به‌حساب بیاورد، بنابراین سـالگرد (بیست و پنج سال نویسندگی) مـن زودتـر از ۱۹۰۵ فـرا نخواهد رسـید.» آنچه چخـوف به آن اشـاره می‌کنـد در واقع داسـتان کوتاهی اسـت به نـام «نامه سـتپان ولادیمیریچ اِن، مالک اهل دُن، به همسایه دانشمندش، دکتر فریدریخ» که در مجله سنجاقک شماره ۱۰ منتشر شد.

او در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۴ علاوه بر آموختن پزشـکی در دانشگاه مسـکو با نام‌های مستعاری ماننـد: آنتوشـا چخونته، آدم کبدگندیـده، برادر برادرم، روور، اولیس... به نوشتن بی‌وقفه داستان و طنز در مجله‌های فکاهی مشغول بود و از درآمد حاصـل از آن زندگی مادر، خواهر و برادران‌اش را تأمین می‌کرد.

او در ۱۸۸۴ به عنوان پزشـک فارغ‌التحصیل شـد و در شـهر واسکرسنسـک، نزدیک مسکو، به طبابت پرداخت. اولین مجموعه داسـتان‌اش با نام قصه‌های ملپامن در همین سـال منتشـر شد و اولین نقدها درباره او نوشـته شـد. در دسامبر همین سال هنگامی که چخوف ۲۴ساله بود اولین خلط‌های خونی که نشـان از بیماری مهلک سـل داشت مشاهده شد.

چخـوف بعد از پایـان تحصیلاتش در رشـته پزشـکی به‌طـور حرفه‌ای بـه داستان‌نویسـی و نمایش‌نامه‌نویسـی روی آورد. در ۱۸۸۵ همکاری خـود را بـا روزنامـه پتربـورگ آغـاز کـرد. در سـپتامبر قرار بود نمایش‌نامه او بـه نام در جاده بزرگ بـه روی صحنه برود که کمیته سانسـور از اجرای آن جلوگیری کرد. مجموعه داسـتان‌های گل‌باقالـی او در ژانویـه سـال بعـد منتشـر شد.

در فوریه همین سـال (۱۸۸۶) با آ. سـووُربن سـردبیر روزنامـه عصـر جدیـد آشـنا شـد و داسـتان‌های، مراسـم تدفین، دشـمن،... در این روزنامه با نام اصلی چخوف منتشـر شـد. بیماری سـل‌اش شـدت گرفـت و او در آوریـل ۱۸۸۷ به تاگانروگ و کوه‌های مقدس رفت و در تابستان در باپکینا اقامت گزید در اوت همین سـال مجموعه در گرگ‌ومیش منتشـر شد و در اکتبر نمایش‌نامه بلندش با نام ایوانف در تئاتر کورش مسکو به روی صحنه رفت که استقبال خوبی از آن نشد.

چخـوف در ۱۶ ژوئن ۱۹۰۴ به‌همراه همسـرش اولـگا کنیپر برای معالجه به آلمان اسـتراحت‌گاه بادن ویلر رفت. در این اسـتراحت‌گاه حال او بهتر می‌شـود اما این بهبـودی زیاد طول نمی‌کشـد و روزبـه‌روز حـال او وخیم‌تر می‌شـود. اولگا کنیپر در خاطرات خود شـرح دقیقی از روزها و آخرین ساعات زندگی چخوف نوشته‌است.

سـاعت ۱۱ شـب حال چخوف وخیم می‌شود و اولـگا پزشـک معالـج او، دکتر شـورر، را خبر می‌کنـد. اولگا در خاطرات‌اش می‌نویسـد: «دکتر او را آرام کرد. سـرنگی برداشـت و کامفور تزریق کرد؛ و بعد دستور نوشیدنی داد. آنتون یک لیوان پر برداشـت. مزه‌مزه کرد و لبخنـدی به من زد و گفت «خیلی وقت اسـت نوشـیدنی نخـورده‌ام.» آن را لاجرعه سرکشـید. بـه آرامی به طرف چپ دراز کشـید و من فقط توانسـتم به سویش بدوم و رویـش خم شـوم و صدایـش کنم. امـا او دیگر نفـس نمی‌کشـید. ماننـد کودکی آرام بـه خواب رفته بود.» و این ساعات اولیه روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۴ بود.

تشـییع جنازه چخوف یک هفته پس از مرگ او در مسـکو برگزار شد. ماکسـیم گورکی که در این مراسـم حضور داشـت بعدها به دقت جریان برگزاری مراسـم را توصیف کـرد. جمعیت زیادی در مراسـم خاکسـپاری حضور داشـتند و تعداد مشـایعت کنندگان به حدی بود کـه عبور و مرور در خیابان‌های مسکو مختل شد.

علاوه بر نویسـندگان و روشـنفکران زیادی که در مراسـم حضور داشـتند حضور مردم عادی نیز چشم‌گیر بود. سـرانجام در گورستان صومعه نووو-دویچـی در شـهر مسـکو به خاک سـپرده شد.

ایستگاه

## از روی دست احمد شاملو

» حمید آرش آزاد

اینجا شهر است؟!
در اینجا صد خیابان است،
و در هر یک، هزاران چاله و چوله
اگر دقّت کنی در چاله‌های آن،
ببینی چند کابلِ برق و زیرش چند تا لوله!
در اینجا آب باران می‌خورد گاهی به کابلِ برق،
و برقِ شهر ما،
پیروزمندانه،
و خیلی افتخارآمیز،
در دم قطع می‌گردد،
و ظلمت می‌شود حاکم به غرب و شرق،
در این «ظلمات» امّا نیست هرگز «چشمه‌ی حیوان»
فقط سیلاب تندی می‌شود جاری،
پس از باران!
در اینجا توی چاله، لوله‌ی گاز است،
و مثلِ یک کادیلاک کروکی،
رویِ آن باز است!
فقط این مردم شهرند،
که باید هی بگویند: «آخ، آخ،... ای آخ»!
وگرنه، بی خیالِ بی خیالان، شرکتِ گاز است!
در اینجا، لوله‌یِ آب است،
آن هم لوله‌یِ مادر!
اگر قدری ترک وارد شود برآن،
شود چون چشمه‌ای، جوشان،
و تا ده روز حتّی کس سراغش را نمی‌گیرد.
و لیکن شرکتش در مصرفِ یک آفتابه آب حسّاس است.
اگر الگویِ مصرف را کسی نادیده انگارد.
دچارِ فقر و افلاس است!
در اینجا صد خیابان است
و در هر یک، هزاران چاله، دست انداز،
کسی در چاله‌هایش مشتِ خاکی هم نمی‌ریزد،
و بویِ خوبِ قیر
- از بهرِ آسفالتِ خیابان‌ها
زجایی بر نمی‌خیزد!

**آگهی تغییرات موسسه خدمات حفاظتی و مراقبتی قوام گستر امین**
**به شماره ثبت ۳۸۶۴۷ و شناسه ملی ۱۴۰۰۵۸۴۹۱۶۲**
به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۷/۱۵ و مجوز ناجا بشماره ۹۷۴۱۴۵۴/۰۶/۶۸۰/۷/۱۷۴۵ مورخ ۹۷/۶/۲۷ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: آقای سهراب نوری زاده کد ملی ۵۹۲۹۵۷۱۱۰۴ به سمت مدیر عامل - آقای سید رحمن موسوی کد ملی ۴۰۷۰۹۹۲۱۰۳ به سمت رئیس هیا ت مدیره - آقای غلامرضا شعبانی کد ملی ۰۵۳۱۰۰۸۵۴۱ به سمت نایب رئیس هیأت مدیره - آقای داود خلج ورجانی کد ملی ۰۰۵۱۵۷۰۳۱۹ به سمت عضوء هیأت مدیره - آقای اسماعیل شیرازی کد ملی ۴۸۴۹۷۹۲۶۱۸ به سمت عضوء هیأت مدیره به مدت دو سال انتخاب گردیدند. کلیه اوراق و اسناد بهادار و تعهد آور از قبیل چک ، سفته ، بروات ، قرارداد ها و عقود اسلامی و اوراق عادی و اداری با امضاء مدیر عامل همراه با مهر مؤسسه معتبر میباشد
۱۴۱۲-د **سازمان ثبت اسنادواملاک کشور اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۳۰۶۳۲۸)**

**آگهی تغییرات شرکت محور گسترش کالای خاورمیانه سهامی خاص به شماره ثبت ۵۲۳۴۰۱ و شناسه ملی ۱۴۰۰۶۰۸۶۷۱۳**
به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۶/۱۴ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: پوریا نفیسی خواه به شماره ملی ۰۰۷۹۲۹۸۶۴۸ مسیح اله نفیسی خواه به شماره ملی ۰۰۵۲۱۶۳۶۱۱ مهدی کمالخانی به شماره ملی ۰۴۵۱۴۰۶۴۹۴ برای مدت دو سال به عنوان اعضای هیات مدیره انتخاب گردیدند. آرش احسانیان منفرد کد ملی ۰۰۷۹۳۹۷۲۸۱ به سمت بازرس اصلی و حمیدرضا داود آبادی فراهانی به شماره ملی ۰۰۷۴۷۶۵۸۲۵ به سمت بازرس علی البدل برای مدت یک سال مالی انتخاب شدند. روزنامه کثیرالانتشار اطلاعات جهت نشر آگهی های شرکت انتخاب شد. ترازنامه و حساب سود و زیان منتهی به تاریخ ۱۳۹۶/۱۲/۲۹ مورد تصویب قرار گرفت.
۱۴۱۳-د **سازمان ثبت اسنادواملاک کشور اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۳۰۶۳۲۹)**

**آگهی تغییرات شرکت رهپویان نوین صنعت آتی با مسئولیت محدود به شماره ثبت ۴۵۶۶۷۳ و شناسه ملی ۱۴۰۰۴۱۸۳۰۰۰**
به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۷/۱۱ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: -آقای حسن کاظم پورلیاسی با کدملی ۶۳۱۹۷۴۳۹۴۸ با پرداخت مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ در زمره شرکاء درآمد. سرمایه شرکت از مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ریال به ۲۰۰۰۰۰۰ریال افزایش یافت و ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید. میزان سهم الشرکه جدید هر یک از شرکا: آقای صادق صادقی دارای ۴۰۰۰۰۰ ریال خانم معصومه رعیت پور دارای ۶۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه آقای حسن کاظم پورلیاسی دارای ۱۰۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه
۱۴۱۴-د **سازمان ثبت اسنادواملاک کشور اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۳۰۶۳۳۰)**

شرح عکس

» برانکو: آقای داور از اول هم معلوم بود شما با ما مشکل دارید!